

بسم الله الرحمن الرحيم

دروس مبارکه حکمت

در شرح عبارت کتاب مبارک الفطرة السليمة:

(فَالْتَجَلَّى الْأَوَّلُ لِلْإِطْلَاقِ هُوَ الْعَرْشُ . . .)

از افاضات بزرگ شیعیان آل محمد علیهم السلام

مرحوم آقای حاج میرزا محمد باقر مدانی

اعلی الله مقامه الشریف

بسم الله الرحمن الرحيم

و صَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الظَّاهِرِينَ وَ لَعْنَةُ اللهِ عَلَى اَعْدَائِهِمْ اَجْمَعِينَ وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ قَالَ اَعْلَى اللهُ مَقَامَهُ وَ رَفَعَ فِي الْخُلْدِ اَعْلَامَهُ :

فَالْتَجَلَّى الْاَوَّلُ لِإِلَاطَاقٍ هُوَ الْعَرْشُ لِعَالَمِ الْجَزْئِيَّاتِ وَ هُوَ كُلُّيٌّ لِأَنَّهُ بِمَنْزِلَةِ الْقَلْبِ لِلْعَالَمِ الْمُخْتَبِرِ عَنِ الْغَيْبِ الْمُنْبِئِيِّ عَنْهُ الْمُؤَدَّى إِلَى سَائِرِ الْأَجْزَاءِ الَّتِي هِيَ بِمَنْزِلَةِ الْأَعْضَاءِ لَهُ فَإِنْ مِنْ شَيْءٍ فِي عَالَمِ الْأَجْسَامِ إِلَّا وَ عِلْمُهُ الشَّرْعِيُّ الْإِجْمَالِيُّ الْكُلِّيُّ عِنْدَ الْعَرْشِ مِنْ حَيْثُ الْأَعْلَى لِأَنَّهُ لَمْ يَصِلْ إِلَى جُزْءٍ مِنَ الْأَجْزَاءِ مَدْدًا إِلَّا بِوَاسِطَتِهِ وَ آدَائِهِ وَ أَمَّا مِنْ حَيْثُ نِسْبَةِ الْكُلِّ إِلَى الْجِسْمِ الْمُطْلَقِ فَلَيْسَ شَيْءٌ أَقْرَبَ إِلَيْهِ مِنْ شَيْءٍ آخَرَ [وَلَيْسَ شَيْءٌ عِنْدَهُ وَاسِطَةٌ شَيْءٍ فَظُهُورُهُ بِالْفَرْشِ فِي ذَلِكَ التَّنَظَرِ كَظُهُورِهِ بِالْعَرْشِ وَ هُوَ قَوْلُهُ الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى...]

هر سخنی را که انسان می‌شنود اگر میدانند که آن لفظها برای چیست و برای کجا می‌گویند می‌فهمد و اگر ندانند این الفاظ را برای کجا می‌گویند هزار دفعه هم که بشنود نمی‌فهمد و همین خورده ای که عرض کردم کلی بود شما ملتفتش باشید هی مردم می‌شنوند و هی نمی‌فهمند به جهتی که نمیدانند برای کجا است و برای چه چیز می‌گویند یک عمر هم می‌شنوند و نمی‌فهمند همین که لفظ چراغ می‌شنوند وقتی میدانند این چراغ یعنی آن [که آنجا گذاشته شده]، آنوقت خواص چراغ را می‌گویند می‌فهمد اما یک لفظی بشنود جاری چرباری پیلی پندولی هی می‌شنود و نمی‌فهمد صد هزار سال هم که بشنود نمی‌فهمد ان شاء الله فراموش نکنید حکمت علمی است به حقایق اشیاء، هر حقیقتی را که میخواهند بیان کنند و علم به آن میخواهید پیدا کنید اول حقیقت را به دست بیار بعد علم به آن پیدا کن حقیقت حیوان یعنی آن جسم حسّاس متحرک بالاراده، این حقیقت را که به دست آوردی آن وقت افرادش را هر جایی بینی می‌شناسی این حیوان است، نبات حقیقتش یعنی جسم نامی، این حقیقت که به دست آمد هر جا جسم نامی می‌بینی می‌گوئی این نبات است جماد حقیقتش جسم صاحب طول و عرض و عمق است و این صفات جمادی را داشته باشید این را که به دست آوردی همه جا جماد را می‌شناسی پس هر چه بشنوی که فلان مرتبه نزدیک است به مبدأ و همچنین هر چه لفظ مبدأ بشنوی ملتفت بشوید مبدأ یعنی جمیع ماسوای خودش را این ساخته باشد همچنین یک چیزی نزدیک است به این مبدأ یک چیزی دور است از آن مبدأ معلوم است آن چیز نزدیک را مبدأ دست گرفته آن دور را درست میکند اینجور مطلب را هر جا ببینی از علمائی که

خاطر جمع باشید ملتفتش باشید پس مبدء يعنى غير منتهى، منتهى يعنى غير مبدء، مبدء يعنى منتهى را ساخته باشد و كسى او را نساخته باشد اقرب به مبدء آن است كه واسطه باشد ميان مبدء و منتهى و ناشى باشد از مبدء و اينچون مطلب را در كتاب ببينيد هست در سنت هست از علمائى كه خاطر جمعيد هست سر جاى خودش بگذاريد اين است كه حضرت صادق صلوات الله عليه ميفرمايند: مَنْ عَرَفَ مَوَاقِعَ الصِّفَةِ بَلَغَ الْقَرَارَ مِنَ الْمَعْرِفَةِ كسى كه موقع صفت را شناخت به آن منتهى معرفت رسيده است زود هم انسان توى راه مى افتد والله حكمت از تمام علوم و هر كسى و هر كارى آسان تر است و زود آدم ياد ميگيرد موافق طبع است موافق عقل است و تعجب اين است كه امر به اين آسانى را خدا چنان مشكل کرده است براى غير اهلش كه كرور اندر كرور از مردم پى نبرده اند پس ملتفت باشيد ان شاء الله و مواقع حرفها را اول پى جوئى كنيد به دست بياريد موقع يعنى مصداق، سفيد يعنى همچو چيزى، سياه يعنى همچو چيزى، روشنى يعنى همچو چيزى، تاريخى يعنى جور تاريخ، حالا موقع صفات را ان شاء الله فكر كنيد حالا ملتفت باشيد چون روز اول هم هست و ابتدای سخن هم هست دقت كنيد ان شاء الله و از جمله سخنها اين است كه هست ماسوى ندارد به جهتي كه ماسواى هست چه باشد و ديگر فراموش نكنيد ابتدای سخن است و ندارد سخنى فوق اين همه چيز توى اين هست پس هست ماسوى ندارد اصلا، چرا كه به طورى كه عقل مان حكم كند و هيچ ترديدى و شكى براش نماند ماسواى هست چيست؟ ماسواى هست نيست اين نيست يعنى چه؟ يعنى نباشد، هست يعنى چه؟ يعنى باشد، حالا آنى كه هست آيا جفت اين است يا ضد اين است خوب با بصيرت باشيد فكر كنيد پس آن هست ماسواش نيست و نيست به هيچ وجه وجود ندارد و اگر خيال كنى وجودى دارد حرف ماسر هست است و ماسواى هست نيست پس نيست هيچ نيست امتناع صرف صرف است و حاق واقعهش اين است كه هيچ اسمى از او نبايد برد چرا كه نيست لكن براى مكنسه او هام ميگويم ماسوا ندارد هست و ماسوائى كه براى مكنسه او هام براى هست ميگويم چه چيز است؟ آن نيست است و نيست كه نيست، پس نيست كه هيچ نيست، اسم هم ندارد نيست، اصلش اشاره هم نميشود كرد به او اين لفظ نيست كه براى او عاريه آورده ايم و اشاره ميكنيم از عالم خودمان است كه عالم هستى است مثل اينكه زيد در اطاق نيست يعنى اينجا نيست جاى ديگر هست، نيست صرف هيچ جا نيست شما ان شاء الله غافل نباشيد هست ماسوى ندارد چون ماسوى ندارد پس نهايتى از براى اين نيست حالا كه نهايتى

براش نیست و ما سوائی از برای این نیست پس مرکب نیست پس این هست بسیط حقیقی است که هیچ ترکیبی معقول نیست داشته باشد ممتنع است ترکیب داشته باشد چرا که هر جنسی را میخواهید خیال کنید، سفیدی اگر هیچ سیاهی نباشد که داخلش بشود هیچ چرک نمیشود، چیزی غیر سفیدی اگر داخل سفیدی شد و مخلوط و ممزوج شد سیاهی است یک خورده رنگش را نباتی میکند سرخی است مخلوط شد رنگ دیگری میشود اگر هیچ نباشد سفیدی است در نهایت سفیدی و هیچ ترکیبی در او نیست حالا ببینید این هست این وجود و وقتی عریض میکنی میگوئی وجود، تو فارسی فارسیش را بگو، بگو هست در لفظ تفاوت میکند لکن معنی هیچ در لفظ عربی نیست در فارسی نیست پس خوب دقت کنید واقعاً حقیقه هست آن هست صرف ماسوی ندارد چرا که ما سواش را اگر به مدارا بخواهیم بگوئیم میگوئیم نیست و این مدارا که گفتم نیست، نیست نیست، پس نیست چیزی که داخل هست بشود پس این هست به صرافت خودش باقی میماند پس مرکب نیست مرکب معنیش این است که چیزی داخل داشته باشد پس هست چیزی نیست که مرکب باشد واقعاً میفهمیم بسیط حقیقی است و هیچ شایبه‌ی ترکیب در آن نیست به جهتی که معقول نیست چیزی مرکب باشد و چیزی داخلش نشده باشد آبی را با خاکی ترکیب میکنی داخل هم که میکنی مقامات تشکیکیه پیدا میشود اینها را غنیمت بشمارید و داشته باشید که اینها را مردم پی نبرده اند حتی آن حکمای بالغی که آن همه تحقیقات داشته اند و شق شعر کرده اند شعرها گفته اند ملای روم مثنوی گفته به آن طور، محی الدین استاد هم بوده و همه قبولش دارند و آنقدر استاد بوده که والله نه ملاشان نه غیر ملاشان هیچکدامشان شاگرد محی الدین نمیشوند بدانید که والله پی نبرده اند به این عرضهایی که میکنم، میگویند خدا است آن آخر درجاتشان که فکر کرده اند و تحقیق کرده اند همین است که خدا است که تنزل کرده در مطالب خلقی آن صرفش خدا است تنزلش خلق است و آن وجود صرف صرف یعنی آن بسیط و وجودات مشوبه یعنی مخلوقات و این نهایت فکرشان است و خیال میکنند که غیر از این هم نمیشود ان شاء الله شما نباشید از آنها و ملتفت باشید که نلغزید و آدم زود میلغزد وجود صرف صرف هیچ تنزل هم نمیکند پس هستی تنزل هم نمیکند وجود؛ بالا نیست پائین نیست این است که عرض کردم انسان زود می لغزد عرض کردم مراتب تشکیکیه مثل اینکه میگوئی فلان سفید است فلان سفید تر است فلان سفید تر از آن اینها مراتب تشکیکیه است به اصطلاح ملاها و حکما، شیر شیرین است

عسل شیرین تر است پس هر جا فعل تفضیل گفته میشود سنگین است و سنگین تر سبک و سبک تر فلانجا روشن است فلانجا روشنتر فلان تاریک است فلان تاریک تر هر چه از این قبیل باشد مراتب تشکیکیه ای اسمش است حالا شما اینجا را یک خورده پاییفشارید مشکل هم نیست تمام مراتب تشکیکیه تمامش از خلط اشیاء مختلف و داخل هم شده است حالا وقتی فکر کنید و مسامحه نکنید چه لفظ تشکیک بگوئی چه ترکیب مثل هم است یک گرمی هست اینجا یک سردی هست داخل هم میکنی بین بین میشود یک آبی گرمتر میشود یک آبی سردتر میشود آفتابی است و سایه ایست آفتاب روشن است سایه تاریک است داخل همش میکنی مراتب تشکیکیه پیدا میشود پس چیزی که غیر ندارد به هیچ وجه و هست غیر ندارد هیچ نیست داخلش شود این چه طور تنزل کند ملتفت باشید عرض میکنم مثل محی الدین این مطلب را نفهمیده آن اعظم صوفیه آن اهل کشفشان به اینها پی نبرده اند شما ملتفت باشید هست هیچ چیز داخلش نمیشود این چه طور تنزل کند پس هر چه تنزل کند یک چیزی داخلش میشود هر چه از بالا می آید پائین لامحاله پائین غیر او است پاش را از آنجا بر میدارد اینجا میگذارد هر چه در جائی نیست و می آید این جای دیگر بوده آمده اینجا حالا هست که اسمش وجود است و بسیط هم هست هیچ هم ترکیب ندارد محال هم هست ترکیب پیدا کند به جهتی که ماسوی ندارد داخلش شود پس یک جائیش لطیف تر نیست این هست یک جائیش کثیفتر نیست این هست اگر لطیفی داشتیم غیر از هست که داخلش شود آن وقت مراتب پیدا میکند و تنزل میکند مثل اینکه آبی داریم خیلی رقیق، توی ماست می ریزیم ماست شل میشود، خاکی داریم می ریزیم آن را می ریزیم توی ماست ماست سفت تر میشود پس آن چیزی که غیر ندارد نمیشود جائیش سفت باشد و جائیش شل باشد حالا این سفت و شل را عریض میکنی که عربی گفته باشی میگوئی لطیف و غلیظ هیچ فرق نمیکند این لطیف و غلیظ همان سفت و شل است خدا میداند حرفهای اغلب حکما همین لفظهای مردم دیگر است و همین لفظها را بادش میکنند لطیفش میگویند و طاش را هم از مخرج ادا میکنند عامی میگوید این عجب مرد ملائی است که من نمیتوانم لطیف بگویم این طور، خودش لطیف را شل میگوید همان شلی که خودش میگفت همین لطیف است چیزی سنگین است بگو ثقیل است تاش را هم از سر زبان و از مخرج ادا کن یک پاره اسمها هم سرش میگذارد ملتفت باشید اینها هیچ نیست مگر اصطلاح از دست خود مردم میگیرند و همان حرفهای خود مردم را به حلق خودشان می ریزند و

آن خرها هم میخورند و خیال میکنند علم پیدا کرده اند آن آخرش می بینند حرفهای خودشان بوده که متداول میانشان بوده وقتی میرسد شریف^۱، صرف میرنوشت یک وقتی پسرش را درس داد منطق درسش داد روزی به او گفت برو توی بازار و برگرد پسرش رفت و برگشت گفت چه میگفتند مردم گفت هیچ، میخریدند میفروختند کارهای خودشان را میکردند گفت هیچ، دانستم که نفهمیده ای من چه طور درست داده ام باز درسش داد بعد گفت برو توی بازار ببین چه می بینی رفت و برگشت گفت چه دیدی چه شنیدی گفت جمیع اوضاع بازار این است که توی درس من به من تعلیم کرده ای جمیع اوضاع توی بازار است به من درس داده ای من جمع کرده ام آنها را یک پاره ای را صغری اسم گذاری یک پاره ای را کبری یک پاره ای را نتیجه اینها همه حرفهای مردم است از دست مردم گرفته اند به حلق مردم ریخته اند اسمش شده علم و علم نیست پس فکر کنید و شما نباشید داخل این مردم و نباشید از کسانی که از لفظ تعجب میکنند کسی لطیف را از مخرج گفت یا و لا الضالین را از مخرج گفت پیش شما عظم داشته باشد عربها بچه شان هم و لا الضالین را میتوانند غلیظ بگویند پس دقت کنید هست ما سویی ندارد حالا که ما سویی ندارد نیست نه داخل بالاش میشود نه داخل پائینش میشود نه داخل وسطش میشود پس این هیچ جاش لطیف نیست هیچ جاش کثیف نیست سنگین نیست سبک نیست و اگر اینها را درست میگیرد و بازی نمی انگارید تمام هستی را میفهمید پس این هستی این یکجایش قادر نیست یک جائیش عاجز نیست عاجز آن است که عاجز داخلش شده باشد چرا که عاجز عاجز است قادر قادر است هستی چه چیز است هستی هستی است دیگر وجود شدید خدا است و جوداتی که تشکیک برایش هست جلوه های او است نمیتواند هستی تشکیک داشته باشد ندارد غیری که داخل خودش کند آن وقت خودتیش کم شود جائی کمتر داخلش کند آن وقت خودتیش زیاد شود اگر یادش بگیرد حاق وحدت وجود را کأنه احاطه میکنید به وحدت وجود آن وقت باطلش میکنید پس این وجود بسیط هست و بسیط حقیقی هم هست هیچ ترکیب هم ندارد ما سویی ندارد تنزل هم نمیتواند بکند این را بگوئی عاجز است یا بگوئی قادر است مثل هم است این فعل ندارد اصلا، ملتفت باشید یک پاره جاها مشایخ میفرمایند لَا يُنْسَبُ إِلَيْهِ شَيْءٌ به جهتی که چیزی نیست که منسوب به شیئی باشد لَا

۱- علی بن محمد بن علی جرجانی (۷۴۰-۸۱۶ق) معروف به میرسید شریف مصنف کتاب صرف میر در علم صرف و به زبان فارسی که درسی و یک فصل نگاشته است.

يُنْسَبُ إِلَى شَيْءٍ به جهتی که چیزی نیست که نزدیک جائی باشد چرا که جائی نیست، دور نیست از جائی چرا که نیست جائی، او خالی از جائی نیست جائی خالی از او نیست، پس ملتفت باشید که غیب هست شهاده هست روح هست بدن هست عجز هست مرض هست کوفت هست آتشک هست خوبیها هست بدیها هست صحیح ها هست مرضها هست همه توی هست ریخته شده این هست آن صرف این هست جائی نیست نباشد و جائی غیری ندارد که داخلش شود جایش را تاریک کند جایش را روشن کند چیزی باید داخل شود تا تاریک شود یا چیزی باید داخل شود تا روشن شود پس آن وجودی که بحت و بسیط است و واقعاً بسیط است و ممتنع است ترکیب پیدا کند چنین چیزی غیر ندارد این لَا يُنْسَبُ إِلَى شَيْءٍ او را خالق کل شیء نمیتوان گفت مخلوق شیء نمیتوان گفت به جهتی که او شیء نیست مخلوق یعنی ساخته اند داخل بدیهیات است به طوری که لرها و بچه ها هم میفهمند که خودشان خود را نساخته اند یک کسی هم ساخته آنها را خودشان هم خود را نساخته اند پس جائی که میگوئی خالق و مخلوق جائی است که او قادر است این قادر نیست او دانا است این دانا نیست آنچه صفاتی که به خدا نسبت میدهی هیچ چیزش در خلق نیست حتی صفاتی که اشتراک لفظی ترائی میکند مثلاً خدا واحد است [در خلق هم واحد میگویی یا خدا بیناست در خلق هم بینا میگویی] با بصیرت باشید تو بین به چشمت می بینی علاوه بر چشم خیال کن کسی به ذاتش می بیند خودت هر چه هستی که ساخته اندت حالا می بینی اگر نساخته بودند تو را نمیتوانستی بینی اینطور او را نباید گفت مثلاً چرا که هست دخلی به این حرفها ندارد هست بسیط هم هست هیچ چیز هم نیست داخلش بشود پس هیچ جاش لطیف نیست هیچ جاش کثیف نیست جا ندارد جا هم هست مکان ندارد مکان هم هست آن هستی که ما سوی ندارد آیا خودش میخواهد خود را دعوت کند هر که هر که را صدایش بزند غیر را صدا میزند خدا هم که صدا میزند و دعوت میکند غیر خودش را صدا میزند میگوید أَنْ اعْبُدُونِي هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ مرا عبادت کنید غیر مرا عبادت نکنید أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ پس این هست را دقت کنید بینید معقول است غیر داشته باشد حالا این عبارات را خوب میخواهید به دست بیارید ملتفت باشید پس این هست مطلق هم نیست بسیطی که مقابل مرکب هم باشد نیست بسیطی است که مرکب و بسیط را تماماً در هم پیچیده لطیف و کثیف را هر دو را در هم پیچیده چنانچه در لطیف هست در کثیف هست او خودش نه لطیف است نه کثیف است او چنانچه در مطلقات است همان طور در مقیدات است

خودش نه مقید است نه مطلق پس هستی که ماسوی ندارد که داخلش شود و هر جائیش را طوری کند این هست هیچ غیر ندارد و هیچ مطلق هم اسمش نیست چنانچه مقید نیست آن هست مطلق هم هست مقید هم هست او غیب هم هست شهود هم هست هر جا هست آن هستی هست و آن هستی ماسواش هیچ نیست پس وجود بحت بسیطی که ماسوی ندارد لَا يُنْسَبُ إِلَيْهِ شَيْءٌ، شئی هم هست فعل هم هست علم هم هست قدرت هم هست چیزهای خوب هست چیزهای بد هم هست هم عجز هم مردن هم پیسی هم خوره هم کوفت هم آتشک هیچ یک آنها نیست نیست، توی همه هم هست پس این وجود بحت بسیط، مطلق اسمش نیست مقید هم اسمش نیست حالا مد نظر را گم نکنید بدانید اگر من حرف میزنم حاجی آن چیزهایی را میکنم که پیشینان گفتند که شکی ندارید که حکیم بوده اند آنجور حکما میفرمایند مَنْ عَرَفَ مَوَاقِعَ الصِّفَةِ بَلَغَ قَرَارَ الْمَعْرِفَةِ تمام معرفت در چنگش است پس ملتفت باشید هست مطلق نیست اگر هست مطلق بود غیر افراد بود مثل حیوان و افراد حیوان، مثل انسان و افراد انسان، پس آن هست مطلق هم نیست مقید هم نیست اما مطلق و مقید؛ مطلق همه جا آنجائی است که افرادی باشد، مقید همه جا جایی است که مطلقى بالای آن باشد پس آن هست آن وجود بحت بسیط آن آخر کار که دقت کردی میفهمی اسم ندارد چرا که اسم هم هست اسم هست مسمی هست آن غیر ندارد تا کجا برود که آن طرفش چیزی باشد، غیر این اگر رفته باشد او دیگر آنجا نباشد آن وقت این هست اسمش نیست این نمد است که رفته تا پیش قالی دیگر آنجا نمد اسمش نیست هست صرف ماسوی ندارد آن طرفش چیزی نیست و طرف ندارد میخواهم بگویم ماده و صورت ندارد نهایت ندارد و این هست نیست چیزی که او را دعوت کند و خودش هم معقول نیست خود را دعوت کند هیچ کس خود را دعوت نمیکند حتی خودت اگر بازبان خودت بگوئی اَنَا أَنَا بر میگردد به بدن و آن گوینده بر میگردد به روح و روح بالا است ملتفت باشید بابا این زبان به تو خطاب میکند انا یعنی آن روح آنی که تو نمی بینی حالا حرف میزند او محسوس نیست پس دیگر فراموش نکنید آن ذات بحت بسیط، ذات هم اسمش نیست چرا که ذات اسم آن چیزی است که صفت داشته باشد ذات زید آن است که صفت داشته باشد یا نشسته باشد یا ایستاده باشد او بی اینها نمیشود اینها بی او نمیشوند ملتفت باشید پس آنچه تعبیر می آوریم وجود، وجود هم اسمش نیست اسم ندارد حدّ ندارد هیچ خودش خود را نمیخواهد بخواند، به غیر نمیخواهد حالی کند که من منم، غیری ندارد که به او بگوید من

منم و او اصل باشد و آن غیر و تو فرع او باشید او خودش است چیزی نیست غیر او پس با غیر حرف نمیزند خودش است و غیر خودش هیچ نیست پس خودش با خودش هیچ حرف نمیزند ان شاء الله ملتفت باشید که مسامحه نشود پس اسم ندارد اصلاً به هیچ وجه پس نه بسیط است اسمش نه مرکب، نه عالی اسمش است نه دانی، هم عالی هست هم دانی، هم بسیط هست هم مرکب هست، پس این هیچ خود را دعوت نمیکند به جهتی که دعوتی نیست، داعی چه چیز است؟ هست، دعوت چه چیز است؟ آنکه دعوت کنند چه چیز است؟ هست، ان شاء الله اگر چرت نزید میفهمید و هیچ مشکل نیست میفهمید غیری ندارد که داخلش شود جایش را طوری کند و ممتنع است چیزی داخلش شود به جهتی که [غیر هست] چیزی نیست چیزی که نیست چه داخل چه شود هر چه داخل جائی شد هست و داخل جائی میشود، وقتی سر که نداریم اصلاً شیر ما میماند تنها، پس همین جوری که میفهمید ممتنع است هست سنگین باشد سبک باشد عاجز باشد قادر باشد خدا اسمش باشد خلق اسمش باشد همین جور باید بفهمید محال است این دعوت داشته باشد نمیتواند دعوت داشته باشد، بله نمیتواند سهل است میگویم محال است دعوت داشته باشد، دعوت که را بکند؟ به جهتی که [آیا.ظ] این دعوت غیر هست است؟ نه پس همین جوری که محال است غیری داخلش شود همین جور این هست محال است تنزل کند محال است دعوت کند خود را دیگر به راه خویش نشسته در انتظار خود است انتظار هم هست لیلیش هم هست معنوش هم هست براهش هم نشستن هست خودش هست و غیر خودش چیزی نیست حالا اگر همچو نظر میکنید پس این باید جلوه کند به مقام اطلاقی و محال است جلوه کند به مقام تقییدی و محال است جلوه کند به بالا و به پائین، ابتدای آنچه می بینی کجا است؟ آن بالا است، انتهای کجا است؟ این پائین، هر چیزی میخواهید بخوانید چیزی باید اسمش باشد که این سمت نباشد آن سمت باشد آن هست سمت ندارد نه بالای سر دارد نه زیر پا دارد نه دست راست دارد نه دست چپ دارد، پس یک مقام اطلاقی که مقام جلوه آن مطلق هست هست که خودش اسمش مطلق نیست و اسم مطلق باید برای جائی باشد که مقید نباشد به قیدی و وقتی نباشد همچو چیزی نه زید است و نه عمرو است همچو چیزی که هست هم زید است و هم عمرو است پس مقام اطلاقی که مطلق است واقعاً اطلاق است تَجَلَّى لِكُلِّ قَرْدٍ بِكُلِّ قَرْدٍ پس مقام دویمی است که باز تفصیل نمیخواهم بدهم پس مقام اطلاق مقام جلوه او است و این جلوه را به طوری که خودمان میگوئیم یاد بگیرید به جهتی که

لفظها گول میزند آنها هم که گفتند، گفتند در مراتب تنزّلیه که تنزل میکند در بالا بالا اسمش است در پائین پائین اسمش است خود او است لیلی و مجنون و وامق و عذرا این حرف را داشته باشید و فراموش نکنید چون غیری ندارد تنزل نمیکند تجلی هم نمیکند پس ما خودمان میگوئیم تجلی نمیکند باز خودمان برمیگردیم میگوئیم تجلی او تجلی اطلاقی است پس بدانید آن مطلب نیست پس ملتفت باشید آن تجلی را بخواهید درست صرفش را بدانید اگر فراموش نمی کنید و بنای مسامحه را نمیگذارید عرض کنم و اگر بنا بنای مسامحه است همینها را هم که چنه زدم از دستتان می رود ملتفت باشید پس اگر میخواهید حاق مطلب به دستتان بیاید فکر کنید هر مطلق و مقیدی را باید ساخت خودش مطلق مطلق است مقید زیر پاش والله دهندش می چاید همین جوری که زید نبود نطفه پدر در رحم مادرش ریخت نه ماه طول کشید ساختنش تا آمد در دنیا و بیرونش آوردند حالا هم که ساختنش تمام انبیاء عاجزند که تمامش را بدانند همین طوری که این خودش خودش نبود و ساختنش ایشان هم مطلق را میسازند هم مقید را میسازند پس مطلق را باید ساخت مقید را باید ساخت کجا آن جایی که جاشان است دیگر مطلق خودش تجلی میکند به افراد دهندش می چاید اگر صانع نباشد ملتفت باشید مسامحه نکنید من لری لری میگویم دارم عرض میکنم از بس ظاهر است مخفی است اگر نجاری بر ندارد کرسی را بسازد کرسی نیست [دیگر بگویند] تجلی کرده [نمیشود]، دیگر [آن کرسی. ظ.] مطلق و این کرسی مقید را بیرون انداخته نمیشود وقتی میسازند آن وقت تو میدانی کرسی است کرسی یعنی کل جسم مربع این جوری کرسی است جفتش هم کرسی است آن یکی دیگر جفتش هم کرسی است پس اینها افرادند و او مطلق است.

و صلّی الله علی محمد وآله الطّیّبین الطّاهرین .

